

زبان فارسی و وحدت ملی*

دکتر ذبیح‌الله صفا

زبان پارسی دری از آغاز برای وحدت قبایل آریایی ایرانی و تفاهم بین آنها پیدا شد و سپس به صورت یک زنجیر، اجزاء مختلف این اقوام و قبایل ایرانی را در حالت ارتباط به هم وصل کرده و تا به امروز نگه داشته است. پیش از اسلام زبانهای رسمی متعددی در ایران وجود داشته است. از زبان رسمی دینی (اوستایی) می‌گذریم، به زبان دوره هخامنشی نیز به آن سبب که دور از عصر ماست کار نداریم. از دوره اشکانی و ساسانی زبان سلسله‌ای که غلبه پیدا می‌کرد و قدرت می‌یافت به صورت زبان رسمی در می‌آمد؛ یعنی با اشکانی‌ها زبان اقوام پارت و بعد با ساسانی‌ها بعد از اردشیر بابکان و شاپور اول زبان پارسی میانه که عادهً به آن پهلوی می‌گویند (در حالی که پارسی میانه است). البته هیچ‌کدام از این دو زبان، فارسی دری نبودند بلکه آن اولی زبان پهلوی شمالی یعنی زبان پهلوانی است و این دومی هم زبان پارسی میانه است و طبعاً میان این دو زبان و زبان فارسی دری ارتباط فراوان وجود دارد. اما ایرانی‌ها طبعاً دنبال یک زبان ارتباطی می‌گشتند. برای آنکه می‌دانیم

*. نامواره دکتر محمود افشار، ج ۲، صص ۶۵۷-۶۸۳.

وقتی که زبان پهلوی اشکانی در تیسفون به صورت یک زبان رسمی به کار می‌رفت دیگر اقوام ایرانی در مناطقی که امروزه نیز ساکنند وجود داشتند و هرکدام نیز برای خودشان زبان و لهجه‌ای داشتند که با آن صحبت می‌کردند و از این روی نیاز به یک زبان ارتباطی داشتند که به وسیله آن بتوانند با هم ارتباط برقرار کنند.

این زبان خوشبختانه با تسلط اشکانیان از تیسفون شروع شد، با این توضیح که اشکانیان مدتی در همان پارت بودند بعد به دامغان آمدند و بعد که در تیسفون مستقر شدند و آنجا را پایتخت خود قرار دادند زبان خودشان را نیز به آنجا منتقل کردند ولی در همین حال می‌دانیم که در مغرب ایران لهجه‌های غربی ایرانی وجود داشت و در تیسفون هم طبعاً یکی از آن لهجه‌های غربی موجود بود.

زبان پهلوی اشکانی که از زبانهای شرقی فلات ایران بود با زبان محلی تیسفون که از جمله زبانهای غربی ایران بود شروع به آمیزش کرد و از این راه یک زبان پایتختی به وجود آمد که طبعاً در دربار نیز مستعمل بود و به همین جهت بدان «دری» می‌گفتند یعنی زبان درباری. این زبان دری شروع به انتشار کرد و به تدریج در همه سرزمین ایران به صورت زبانی که وسیله ارتباط مردم با یکدیگر باشد درآمد؛ مثلاً وسیله ارتباط یک بلوچ با پایتخت شد و ضمناً به تدریج وسیله ارتباط همان بلوچ با یک گُرد قرار گرفت. این چنین زبانی در طول زمان رو به تکامل نهاد و بعد از سقوط اشکانیان نیز همچنان معمول بود. چه ما می‌بینیم کتیبه‌های اردشیر بابکان و شاپور اول همه به زبان پهلوی اشکانی است و به زبان پارسی میانه نیست؛ با اینکه اینها خودشان پارسی هستند بعدها زبان

پارسی میانه به صورت زبان دینی و کتابی به تدریج مرسوم شد. این موضوع را اسناد به ما نشان نمی‌دهد بلکه شواهد برای ما بیان می‌کند. به هر حال زبان دری که زبان تیسفون بود کم‌کم به صورت ارتباطی میان همه ایرانیان به کار رفت به نحوی که وقتی ادبیات دوره اسلامی آغاز شد یکباره در سیستان، در بادغیس، در گرگان که همه نواحی متباعدی از یکدیگر هستند و هنوز هم هر یک از آنها زبان محلی خاصی برای خود دارند، یک عده شاعر پیدا می‌شوند که با یک زبان واحد یعنی همان زبانی که به آن پارسی دری، یا دری می‌گوئیم شعر می‌سازند.

اما چرا می‌گوئیم که در زبان دری عنصر شرقی یا عنصر پارتی اساس و مبنای آن بوده است؟ برای اینکه وقتی ابن مقفع زبانهای ایرانی دوره ساسانی را تقسیم می‌کند زبان خوزی، زبان فارسی، زبان سریانی و غیره از جمله زبان دری را نام می‌برد، و وقتی هم که دری را تعریف می‌کند می‌گوید زبان دری آن زبانی است که: «یتکلم بها من بحاضرة الباب». یعنی هر کس که در پایتخت است با آن صحبت می‌کند و بعد می‌گوید: «والغالب علیها من لغة اهل المشرق لغة اهل بلخ». بلخ مرکز حکومت پارت در آغاز بوده است و از آنجا قوم پارت به سوی تیسفون حرکت کرد. بنابر این دری که ابن‌المقفع در آغاز اسلام می‌شناسد عبارتست از زبان مردمی که در حاضرة الباب (= پایتخت) بودند و با آن صحبت می‌کردند و لغت اهل مشرق و بلخ در آن زبان غلبه داشت. پس این زبان دری که زبان ارتباطی شده بود دارای عناصری بود که از میان آنها غلبه با عنصر شرقی یعنی غلبه با دسته شرقی از دسته‌های دوگانه لهجه‌های ایرانی بوده است.

لهجه‌های ایرانی را زبانشناسان به دو دسته بزرگ تقسیم می‌کنند: دسته

شرقی و دسته غربی. تمام لهجه‌های پامیر، هندوکوش، سغدی، یغناپی، پشتو و لهجه‌های خراسان و سیستان و افغانستان کنونی تا برسیم به تاجیکستان، همگی از این دسته لهجه‌های شرقی فلات ایران است و زبان دری که منشأ اصلی آن لهجه پارتی بوده طبعاً بیشتر تحت تأثیر لهجه‌های شرقی بود تا دسته دیگر از لهجه‌های ایرانی.

سخن در این بود که لهجه دری که از مشرق ایران نشأت کرده بود تحت نفوذ شاهنشاهان اشکانی و قبایل پهلوانی (پارت) در تیسفون پا گرفته و به صورت زبان ارتباطی درآمد. خوشبختی در این بود که تیسفون در طول چندین قرن یعنی در دوره قدرت و توسعه قطعی شاهنشاهی اشکانی و در تمام دوران ممتد شاهنشاهی ساسانی پایتخت ایران و مرکز شاهنشاهی آن بود و در طول این زمان متمادی اندک اندک زبان پایتخت در سراسر ایران به صورت زبان ارتباطی مردم متداول شد و به کار رفت و به همین سبب وقتی ایرانیان مسلمان خواستند زبان ادبی مستقلی داشته باشند و نخواستند زبان پهلوی ساسانی را که زبان دینی زرتشتیان شده بود به کار ببرند و از زبان مرده اوستایی هم طبعاً نمی‌توانستند استفاده کنند، ناچار به آن زبان ارتباطی میان خودشان متوسل شدند و این زبان ارتباطی زبانی آماده بود که آن شاعر سیستانی و آن شاعر گرگانی به یکسان از آن استفاده کردند. در حالی که سیستانی لهجه سیستانی داشت، لهجه‌ای که ریشه آن سکایی بود و سیستانی آن روزگار سگزی بود، و گرگانی نیز لهجه خود را داشت یعنی لهجه‌ای که در احسن‌التقاسیم و جاهای دیگر نشانش را می‌دهند و از دسته زبانهای شمالی ایران امروزی‌ست و با زبان قومس (سمنان و دامغان) از یک طرف و با زبان طبری از جانب دیگر ارتباط

دارد، یعنی بکلی با زبان سیستانی تفاوت داشت و امروز هم همچنین است. ولی می‌بینیم در قرن سوم هجری یعنی قرن نهم میلادی چند شاعر از این دو جا و نواحی دیگر پیدا می‌شوند که با یک زبان صحبت می‌کنند و این نشان می‌دهد که زبان رابطه بین آنها وجود داشته است. این زبان رابطه همان زبان رودکی و فردوسی است که به آن دری می‌گوییم.

اگر ایرانی‌ها این زبان را زبان رابطه قرار دادند به علت احتیاج بود؛ چه اگر غیر از این بود گرگانی می‌بایست به گرگانی شعر بگوید و سیستانی نفهمد و سیستانی می‌بایست به زبان سیستانی بگوید و رازی (اهل ری) نفهمد و اهل ری هم می‌بایست رازی بگوید و لرستانی و خوزستانی نفهمد. به عبارت دیگر هریک از این دسته‌ها ادبیاتی خاص خود داشته باشند و مردمی خاص خود باشند. ولی چون همه آنها خود را ایرانی و از یک تبار می‌دانستند، و چنین هم هست، پس دنبال یک زبان ارتباطی و مشترک یعنی همین زبان دری رفتند تا وسیله تفهیم و تفاهم همه آنان قرار گیرد و همه آنها را به یکدیگر پیوند دهد.

در کشوری مثل هندوستان می‌بینیم که چندین زبان بزرگ آریایی وجود دارد که همه آنها ریشه سانسکریت یعنی ریشه هند و ایرانی دارند مثل زبان گجراتی و زبان ولایات شمالی و امثال آنها که زبانهایی جدا از هم هستند یعنی اگر یک گجراتی با زبان خود صحبت کند آنکه اهل بمبئی است نمی‌فهمد. ناچار باید یک زبان ارتباطی وجود داشته باشد. این زبان ارتباطی را هندیها نداشتند. مدتی زبان فارسی ما را زبان ارتباطی قرار دادند و بعد که فارسی در آنجا ضعیف شد زبان انگلیسی جای آن را گرفت و هنوز هم وقتی یک اهل بمبئی به یک گجراتی می‌رسد با هم به زبان انگلیسی صحبت می‌کنند برای آنکه وسیله ارتباط

دیگری ندارند.

اگر ما هم چنین وضعی داشتیم ناچار می‌بایست یک زبان ارتباطی دیگر داشته باشیم. خوشبختانه زبان ارتباطی ما زبانی شد که یک زبان زیبای ایرانی منشأ آن قرار گرفت و بعد عناصر غربی و سپس در دوره ساسانی عناصر جنوبی در آن رخنه کرد و یک زبان خوب قابل ارتباط به وجود آمد. این زبان در دوره اسلامی اثرش روی ایرانی‌ها این بود که مثلاً وقتی ابوعلی سینا از بخارا به خوارزم رفت در آنجا با زبان بسیار عجیب هند و ایرانی مواجه شد که در همان قرن چهارم و پنجم به صعوبت معروف بود و ابوریحان بیرونی و دیگران به دشواری آن اشاره کرده‌اند، ولی ابوعلی سینا در خوارزم در دستگاه خوارزمشاهیان زندگی می‌کرد و همچنین بود ابوسهل مسیحی گرگانی و ابوالخیر خمار که هر یک از ولایتی و ناحیه‌ای می‌آمدند و زیر سایه خوارزمشاه به سر می‌بردند و زبان یا لهجه ولایت خود را داشتند که طبعاً برای خوارزمیان مفهوم نبود و چون می‌دانیم و بر ما مسلم است که با وجود تألیفات متعدد به زبان عربی، در ایران اصلاً مکالمه به این زبان متداول نبوده، پس می‌بایست با یک زبان دیگر در آنجا صحبت کرد و آن همان زبان ارتباطی بود که ابوعلی و یارانش در میان خوارزمیان و در ارتباط با آنان به کار می‌بردند. می‌دانیم که ابن‌سینا بعد از خوارزم به گرگان رفت در آنجا نیز گرگانی نمی‌دانست چون اهل بخارا بود؛ ولی در گرگان بیماران را معالجه و با آنان صحبت می‌کرد و طبعاً هم نمی‌توانست با آنها صحبت کند پس ناچار بود با زبان ارتباطی یعنی همان که پارسی یا دری می‌گوییم با مردم حرف بزند. از آنجا به ری آمد. می‌دانیم لهجه رازی نزدیک به لهجه طبری بوده است و در کتابهایی مثل صورة الارض ابن

حوقل و احسن التقاسیم المقدسی آمده که زبان رازی نزدیک به زبان طبری بوده است و باقیمانده‌های آن هنوز در بیلاق‌های دور افتاده شمیران و در ترشت و کن و اطراف تهران وجود دارد که از خانواده لهجه‌های رشته جبال البرز و به زبان طبرستانی نزدیک است. ابوعلی در ری مدتها در دربار فخرالدوله بود و از آنجا به همدان رفت. زبان همدان در آن ایام زبان ناحیه جبال بود که لهجه دیگری است. بعد از ری به اصفهان رفت و در تمام این نقاط زندگی کرد و در همه جا کتاب نوشت و به معالجه بیماران پرداخت و با مردم آن دیارها معاشرت داشت و چون زبان محلی او (بخارایی) با زبان نواحی جدید تفاوت داشت طبعاً به وسیله زبان ارتباطی یعنی زبان فارسی دری با مردم نواحی اخیر رابطه برقرار می‌کرد. بدین ترتیب معلوم می‌شود که زبان دری به صورت زبانی در آمده بود که اقوام ایرانی رابه هم پیوند داده و به وسیله آن در طول قرون پیوندی قومی و بالتیجه پیوندی فکری میان ایرانیان به وجود آورد.

این زبان از میانه قرن سوم به بعد به صورت یک زبان ادبی و رسمی شروع به رواج کرد و زبان ادبی واحد ملت ایران شد. می‌دانیم که تا اوایل قرن چهارم زبان دری رواجش به علل سیاسی در مشرق ایران بوده است. در همان موقع در طبرستان که حکومت مستقل محلی داشت مرزبان ابن شهریار بن شروین مرزبان‌نامه را به زبان طبری نوشت و شعرای آن دوره و حتی چندی بعد از آن شعر را به زبان طبری می‌ساختند؛ همچنین در دربار دیلمی‌ها، مثلاً در دربار عضدالدوله دو شاعر طبری به سر می‌بردند که در خدمت او تقرب بسیار داشتند و در مدح و ستایش او به زبان طبری شعر می‌سرودند. از این دو یکی «مسته مرد» نام داشت و دیگر «دیواروز» و در همین اوان «بندار رازی» در ری به زبان

رازی شعر می‌سرود در حالی که اندکی بعد می‌بینیم غضائری در ری و منوچهری دامغانی در قومس و باز کمی دنبال‌تر سراج قمی در مازندران به زبان دری شعر می‌سازند و در همین گیر و دار اسدی و قطران و دیگران زبان دری را در آذربایجان پراکنده می‌کنند و حتی اسدی در قرن پنجم برای اینکه مردم آذربایجان مشکلات زبان دری را درک بکنند لغت فرس خودش را مینویسد و علل نوشتن آن را در مقدمه ذکر می‌کند. خلاصه اینکه به تدریج ایرانیان درک می‌کردند که زبان دری می‌تواند زبان ارتباط و زبان واحد ملی و نشانه وحدت ملی آنان باشد و از این راه پراکندگی سیاسی ایران را که وجود ملوک‌الطوائف موجب آن شده بود جبران کنند.

از قرن پنجم به بعد به سرعت زبان دری همه جای ایران را گرفت و تبدیل به یک زبان ملی عمومی در مقابل زبان عربی شد. در قرن ششم و هفتم دیگر این زبان به صورت زبانی در آمد که گُرد، گُرد، فارسی، مازندرانی، خراسانی، سیستانی، آذربایجانی، شروانی و ارانی و جز آنان با آن شعر می‌ساختند و نثر می‌نوشتند و حتی در آسیای میانه که قبایل آریایی ایرانی پراکنده بودند و هر کدام لهجه مخصوصی داشتند این زبان را به عنوان زبان ملی و واحد پذیرفتند.

حال فرض کنیم که چنین زبان واحدی وجود نداشت. در موقعی که ترکان از یک طرف حملات خودشان را ادامه می‌دادند، عرب‌ها از یک طرف دیگر زبانشان غلبه پیدا کرده و در ایران رسوخ یافته بود و روز به روز قوی‌تر می‌شد. اگر یک چنین زبان واحدی وجود نداشت مازندرانی ملتی جدا از آذربایجانی می‌شد و آذربایجانی جدا از گُرد و گُرد جدا از بلوچ و بلوچ جدا از فارسی و همه جدا از یکدیگر... اینها یک مشت ولایات متشت می‌شدند که هر کدام برای

خود زبانی داشتند و آداب و رسوم و بعد همدیگر را نمی‌شناختند؛ چنانکه مثلاً عین این وضع در اروپای غربی پیدا شد.

در اروپای غربی ما می‌بینیم گاهی ممالکی کوچک و حتی گاهی هم یک شهر برای خود استقلال دارد و کشوری مجزاست. فرض کنیم زبان ژرمن، تقسیم به چند زبان شد و هر شعبه برای خود یک دولت و یک ملت شده است؛ مثل هلند، اتریش، آلمان، پروس (که بعداً غلبه یافت) و باویر. اینها به علت داشتند لهجه‌های گوناگون چندین دولت بوده و هستند.

اگر زبان فارسی دری نبود عین این وضع در ایران پیدا می‌شد و ما چندین مملکت می‌شدیم که هر کدام برای خود زبانی داشت و از یکدیگر جدا می‌شدیم ولی چیزی که ما را به هم پیوسته و در تمام دوره‌های صعب و مشکلی که بر ما گذشته این پیوند را نگه داشته، همین زبان فارسی است. یعنی من که در مازندران زندگی می‌کردم، سعدی را که در شیراز می‌زیست هموطن خود حساب کردم، چون با من همزبان است و او را شاعر خود دانستم. در حالی که اگر جز این بود شاعر من فقط مسته مرد، یا دیواروز و نویسنده من مرزبان پسر شهریار باوندی بود و زبان من هم طبری بود و سعدی آدمی بود متعلق به جای دیگر و به من مربوط نبود.

با این کیفیت زبان دری خود به خود اثرش را در ایجاد وحدت ملی می‌نمایاند و این اولین مطلبی است که باید درباره تأثیر زبان فارسی از لحاظ ایجاد وحدت ملی بدان توجه کنیم.

زبان از راههای دیگر نیز در ایجاد وحدت اثر می‌کند:

نخست آنکه زبان نماینده و نشان‌دهنده نوع تفکر انسان است. یک ملت که دارای آداب و رسوم و عقاید خاصی است ناچار فرهنگ خاصی دارد و اگر زبان واحدی نباشد که آن فرهنگ و آن نوع تفکر و همچنین آداب و رسوم و امثال اینها را نشان دهد طبعاً اجزاء آن ملت کم‌کم از یکدیگر دور می‌شوند و تحت تأثیر عوامل محیط و اقلیم و احتیاجات خاص هر ناحیه، فرهنگی خاص می‌یابند.

باز برگردیم به ایران - اگر زبان فارسی نبود که بنده و سعدی و حافظ را به هم ارتباط بدهد من در مازندران نشان‌دهنده فرهنگ خاص خود می‌شدم به زبان مازندرانی و بعدها در مازندران بنابر مقتضیات اقلیمی آنجا و احتیاجات آنجا ما یک رسوم خاصی پیدا می‌کردیم که آن رسوم خاص را فارسی‌ها نداشتند. نتیجه آن بود که ما روز به روز از فارس و فارسی‌ها دورتر می‌شدیم و فارسی‌ها روز به روز دورتر از ما می‌شدند چنانکه بعداً خوارزمی‌ها از ما بسیار دور شدند و یا همین امروز اقوام آریایی ایرانی که هنوز در پامیر و اطراف آنجا پراکنده‌اند از ما بسیار دورند چونکه تحت تأثیر زبانهای دیگر رفته‌اند. چیزی که در این میان توانست فکر یک شرقی ایرانی را با یک غربی ایرانی پیوند بدهد و یا یک خاقانی را با یک جامی در دو دوره متمایز از یکدیگر ارتباط دهد زبان فارسی است.

زبان فارسی در حقیقت حافظ فرهنگ ایرانی شد و بار فرهنگ ملی ما روی دوش زبان فارسی قرار گرفت؛ چه در مکان‌های مختلف و چه در طول زمان‌های متفاوت. یعنی اندیشه‌های ایرانی پیش از اسلام و آغاز دوره اسلامی را

شاهنامه به ما رسانده و در طول زمان اساطیر ایرانی و حماسه ایرانی را زبان فارسی حمل کرده و به ما داده است. اگر زبان فارسی وجود نمی‌داشت و امروزه می‌خواستیم دنبال حماسه‌ها و اساطیر ایرانی برویم اولاً چیز زیادی به دست ما نمی‌رسید برای اینکه در لهجه‌ها پراکنده بود و احیاناً ربطی به یکدیگر نداشت و ثانیاً اگر می‌خواستیم چیزی بدانیم می‌بایست که پنجاه لهجه و زبان را یاد بگیریم تا مطلبی از آنها در بیاوریم، در حالی که اینها جمعاً و یک جا در ادب فارسی و در آثار فردوسی و دقیقی و امثال آنان آمده است.

دیگر آنکه زبان فارسی در طول زمان بار فرهنگ ایران را حمل کرده و بین اجداد و اعقاب ایجاد وحدت کرده است یعنی من و شما خودمان را از فردوسی جدا نمی‌بینیم و او را مال خودمان و خودمان را از او می‌دانیم در حالی که نه ناحیه ما یکی است و نه لهجه محلی ما و شاید نه فرهنگ ما کاملاً یکی است. برای اینکه فی‌المثل من فرهنگ طبری مازندرانی دارم و او فرهنگ خراسانی آن وقت را داشت که اینها از همدیگر بکلی جدا بودند.

پس این زبان فارسی است که فرهنگ کهن ایران را از اجداد ما به ما منتقل کرده و از آنها به ما رسانیده است و ما اینک خودمان را با دقیقی و فردوسی و سعدی و حافظ در ارتباط می‌دانیم. با رودکی که زادگاهش امروز در دست ما نیست و با آن ارتباطی نداریم روحاً مربوطیم، او مال ماست و ما مال او هستیم، زیرا یک دست آداب و رسوم را با همدیگر داشتیم و داریم و این آداب و رسوم را زبان فارسی به ما انتقال داده است.

همچنین به وسیله این زبان اقوام مختلف آریایی در دردها و غمها و شادی‌های یکدیگر شریک شده‌اند.

می‌دانیم ایران مملکتی بوده است در معرض تاخت و تاز و ای بسا که در این تاخت و تازها در بعضی از نواحی نژاد آریایی بکلی نسلش قطع شده باشد و دیگری جایش را گرفته باشد ولی آن دیگری که به زودی فارسی زبان رسمی او شد و زبان مثلاً اویغوری و غزی خود را فراموش کرد مثل من شد و وقتی مثل من شد غمها و شادی‌ها و رسوم و آداب مرا پذیرفت و از آن خودش را فراموش کرد. با اینکه غالب بود و شمشیر هم دستش بود وقتی رسوم و آداب ایرانی را پذیرفت اندکی بعد به زبان فارسی شعر ساخت و به زبان فارسی کتاب نوشت و اگر علمی آموخت به زبان فارسی یاد گرفت و بدین ترتیب نه تنها تفاوت از میان من و او برخاست بلکه او مدافع زبان و فرهنگ من شد و وسیله قاطعی برای نشر آنها گردید و با من در این کارها سهیم و همدرد و همفکر و به عبارت دیگر متحد و واحد و یگانه شد.

پس زبان فارسی نه تنها عامل اصلی وحدت است بلکه عامل پیش‌گیرنده تفرقه نیز شد. یعنی از تفرقه‌ای که جبر تاریخ می‌خواست بر ما تحمیل کند جلو گرفت و هر کس را که بر روی فلات ایران آمد با ما همصدا کرد و او را در ملت ما مستهلک ساخت و نه تنها این کار را در داخله مرزهای ایران امروز کرد بلکه این کار را تا سینکیانگ و مغولستان هم انجام داد. یعنی وقتی ما به قرن نهم می‌رسیم می‌بینیم که خاندادهای مغول شرفشان در این است که شعر فارسی می‌سازند، خاندادهای جغتایی که هلالی جغتایی و امیرعلیشیر نوایی و بسیاری دیگر از امثال آنان را در میان آن جمع می‌شناسیم اهمیت‌شان در این است که صاحب دیوان فارسی هستند. بنابر این امروز که من تاریخ ادبیات می‌نویسم هلالی جغتایی و امیرعلیشیر نوایی را در میان شعرای ایرانی می‌گذارم درحالی که

آنها جفتایی و از نژاد غیر ایرانی بودند که بعداً ایرانی شدند. به این ترتیب ملاحظه می‌کنید که نه تنها زبان فارسی عامل وحدت بوده بلکه جلوی تفرقه‌ای را هم که تاریخ و حوادث برای ما ایجاد کرده بود سدّ کرده‌است.

باید این را بدانیم که آثار روانی و هوش فردی غیر از آثار روانی و هوش جمعی است. برای نمونه ممکن است در حالت عادی و فردی من یک آدم ساکت و آرامی باشم، ولی وقتی در اجتماع برافروخته‌ای قرار بگیرم مثل باقی افراد بشوم و مانند آنها فریاد بکشم. در این موقع حالت روانی جمع است که در من اثر کرده و حکومت می‌کند. این است که اگر ما به تاریخ برگردیم و بخواهیم ببینیم که چطور شد که زبان خارجی با وجود رسوخ شدید نتوانست زبان رسمی و ملی ایران بشود، باید ببینیم که در آن روزگار در جامعه ایرانی چه وضعی وجود داشت زیرا در این نهضت ملی افراد چندان اثری نداشتند. چنانکه می‌دانیم خیلی از افراد دنبال استقلال رفتند و خیلی کارها کردند ولی نتیجه نگرفتند و این جامعه ایرانی بود که همیشه نتیجه می‌گرفت یعنی ژنی و آن روان جمعی ایرانی بود که کارهایی با موفقیت انجام می‌داد.

او دید که یک زبان آماده‌ای دارد یک زبان ارتباطی آماده ملی و قابل درک و قابل فهم و خیلی قابل درک‌تر از یک زبان اجنبی، و یک زبان آریایی که لغات مشترک با زبان بومی هر قوم داشت؛ متهمی در لهجه متفاوت بود. طبیعی است که جامعه چنین زبان آماده‌ای را که مایه وحدت و قوام و قدرت و توانایی او بود حفظ کرد زیرا اینکار را به نفع خود می‌دید و حق هم داشت.

خلاصه اینکه روح جامعه ایرانی هم از لحاظ فرهنگی بالاتر بود و هم از

لحاظ مدنی و هم نسبت به آن اقوام که به ایران آمده بودند حالت انکار داشت. در حالی که عرب چون به سوریه رفت یک قوم کوچک سوریانی در آنجا بود که فرهنگ رومی داشت نه فرهنگ ملی. رومی‌ها که شکست خوردند و فرار کردند یا کشته شدند اثر مختصری از زبان‌شان برای یکی دو قرن باقی ماند. در آن موقع عرب در آنجا حکومت می‌کرد و خلافت تشکیل داد و قدرت عرب در آنجا متمرکز بود. کم‌کم زبان و فرهنگ غیر ملی نخستین شکست خورد و رفت و این زبان فاتح که باز غیر محلی بود جای آن زبان شکست خورده را گرفت.

درست است که حکومت ساسانی شکست خورد ولی جامعه ایرانی شکست نخورد و رسیدگان مجبور شدند با حکومت‌های محلی و با مردم ایران از جهات مختلف بسازند. همه آنها جز در چند شهر جلگه‌ای از آذربایجان گرفته تا مازندران و ماوراءالنهر و نواحی شرقی خراسان و جنوب و مغرب ایران سر جای خود ماندند. این وضع غیر از آنست که یک ملت سوریانی بیچاره‌ای گیر یک قوم فاتح بیفتد و بکلی مضمحل شود. اینجا راهشان نمی‌دادند، اینجا تمام حکومت‌های جزء تا آخر قرن چهارم ماندند با القاب و عناوین و همه چیزشان، و فقط باجی به خلیفه می‌دادند و اگر این باج را نمی‌دادند جنگ در می‌گرفت. پس وضع بکلی فرق داشت و زبان عربی نتوانست در ایران زبان حاکم شود و زبان ملی را از بین ببرد؛ فقط اثرش تدریجی بود آن هم اثر لغوی نه صرفی و نحوی و بنیادی که آن هم عوامل خاص دارد. یعنی چون زبان عربی زبان علمی هم شد و هر کس علم می‌آموخت این زبان را هم می‌آموخت بدین ترتیب واژه‌ها و بعضی تعبیرات زبان عربی از دو راه دین و تعلیم و تربیت به وسیله خود ایرانی‌ها شروع به رسوخ در زبان فارسی کرد.

حالا درباره وضع امروز ملت ایران و ملل پارسی زبان صحبت کنیم. البته همه می‌دانند آن ایرانی که مرزهای سیاسی خاص امروزه را دارد قسمتی از فلات ایران و قسمتی از قلمرو فرهنگ ایرانی است و عوامل سیاسی این قسمت را از قسمت‌های دیگر جدا کرده و به شدت این مرزها را پاسداری می‌کند. البته من اسم هیچ دولتی را نمی‌برم و کاری به هیچ کدامشان ندارم؛ ولی این مطلب هم روشن است که مردم در این نواحی جدا شده هنوز خود را مثل ما ایرانی می‌دانند و ایرانی هستند. مثلاً اتفاق افتاده است که یک تاجیک به من رسید و ضمن صحبت تعبیر زیبای «ما ایرانی‌ها» را به کار برد و یا بسیار اتفاق افتاد که دوستان افغانی وقتی با من صحبت خصوصی می‌کردند می‌گفتند «ما برادران» و... این وضع به خوبی نشان می‌دهد که ما هنوز با هم هستیم در حالی که مقاصد سیاسی مختلف و ممالک جدا شده از یکدیگر و رژیم‌های متفاوت از یکدیگر داریم. با این حال می‌گوییم ما ایرانی‌ها و ما برادرها... چرا؟ برای اینکه همه ما یک زبان داریم و اگر این زبان نبود و تاجیکی به زبان روسی صحبت می‌کرد دیگر عبارت «ما ایرانی‌ها» را به کار نمی‌برد و هیچ‌گونه پیوند عاطفی با هم نداشتیم. ولی حالا به برکت زبان فارسی وقتی به هم می‌رسیم احساس یگانگی می‌کنیم.

وقتی ما و افغانها به هم می‌رسیم یکی هستیم. وقتی که من و یک مسلمان پاکستان و هند که زبان فارسی را می‌شناسد به هم می‌رسیم باز خود را آشنا و یگانه می‌دانیم. چه چیز ما را به هم پیوند می‌دهد؟ زبان فارسی و فرهنگ متقارب نه چیز دیگر.

بنابر این امروز در این گیر و دار اوضاع سیاسی دنیا باز زبان فارسی به داد همه ما می‌رسد و وحدت را بین ما حفظ می‌کند. زبان در خود ایران هم همین

نقش را بازی می‌کند.

عوامل تاریخی باعث شد که در قسمتی از ایران به ترکی صحبت کنند در حالی که در آنجا قرن‌ها زبان آریایی ایرانی خاصی رواج داشت و بعد به تدریج ضعیف شد و جای خود را به یک زبان مخلوط ترکی - ایرانی داد ولی ما هردومان ایرانی هستیم؛ چه من که اهل مازندران هستم و چه او که اهل آذربایجان است. به هم که می‌رسیم با زبان فارسی خودمان صحبت می‌کنیم و همان زبان ارتباطی من و او را به هم پیوند می‌دهد و فرهنگ و رسوم و آداب ما هم مشترک است، در حالی که زبان محلی مان از هم جدا شده و به هم خورده است.

مطلب تازه‌ای نیست اگر بگویم که ما ملت واحدی هستیم زیرا این کاری است که اجداد ما کرده‌اند و مطلب قرن‌هاست که تمام شده و رفته، حالا یک زبان آماده که جاده خود را کوبیده و حاضر و آماده است و قوی و محکم و تواناست به میراث برده‌ایم و این زبان، هم وسیله وحدت ماست و هم وسیله ارتباط همه ما با یکدیگر است. البته این زبان، زبان آموزشی ما هم هست؛ اما ببینیم که نسبت به این زبان رفتار ما باید چگونه باشد تا بتواند همچنان زبان ارتباطی ما باقی بماند.

در یک زبان ارتباطی و جمعی که تاجیک و افغان و پاکستانی و ایرانی و حتی قفقازی و عده زیادی از مردم آسیای مرکزی با هم شرکت دارند و زبان ارتباط آنهاست و زبان میراثی آنهاست و زبان ادبی واحد آنهاست آیا یک دسته از دسته‌های مختلف این جمع حق تصرف در آن زبان را دارد یا ندارد؟

اگر امروز ما به عنوان اینکه بزرگ‌ترین میراث‌دار این زبان هستیم بگوییم

که زبان مال ماست و از آن کسی دیگر نیست و شروع کنیم به تصرف در آن و آن را از صورت مشترکی که دارد بیرون بکشیم یعنی به صورت زبان روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون در بیاوریم که برای همه مفهوم نیست، ایجاد تفرقه کرده‌ایم؛ یعنی آن وحدت را از بین برده‌ایم و دیگر آن زبانی که ما درست می‌کنیم عامل وحدت نیست. چنانکه چندی است اینگونه سر و صداها شروع شده است.

در تهران در سمینار زبان آقای عبدالحی حبیبی افغانی به صراحت تمام گفت: شما زبان را به صورتی در می‌آورید که ما دیگر همدیگر را نخواهیم شناخت و راست هم می‌گوید. یعنی وقتی قرار شد زبان فارسی تبدیل شود به زبان کوچه بازار پاقاپوق و پامنا و محله عودلاجان دیگر آن زبان فارسی ارتباطی نیست. زبان محله عودلاجان است و زبان محله عودلاجان را هیچ تاجیک نمی‌فهمد، بنده هم که اهل همین مملکت هستم نمی‌فهمم.

من موقعی که بچه بودم زبان مازندرانی صحبت می‌کردم و شه‌میرزادی. بعد فارسی را در مدرسه یاد گرفتم و هیچ فراموش نمی‌کنم تا کلاس پنجم و ششم هم وقتی فارسی صحبت می‌کردم با مقداری مازندرانی و شه‌میرزادی مخلوط بود تا به تدریج بر اثر کتاب خواندن، زبان من زبان فارسی شد. بنده زبان عودلاجان را نمی‌فهمم. اگر یک روز زبان عودلاجان رسمی مملکت بشود من جدا خواهم شد، خراسانی و فارسی هم جدا خواهند شد و وحدت از میان خواهد رفت؛ چه رسد به تاجیکستان و افغانستان و پاکستان و مسلمانان هند و... چه آنها فریادشان بلند است که شما دارید فارسی را تغییر می‌دهید و حق هم با آنهاست.

فراموش نمی‌کنم در سال ۱۳۴۰ بنده در هندوستان دعوت بودم و شانزده

روز در کلکته توقف داشتم و بعد از دیدن چند شهر به دهلی رسیدم. دانشگاه دهلی از من دعوت کرد که به آنجا بروم. تمام کسانی که فارسی می خواندند و همه استادان فارسی دانشگاه و چند کالج هم آمده بودند. در آن دیدار به من گفتند شما که زبان را عوض کرده‌اید و ما دیگر آن را نمی فهمیم. گفتم چه کسی این حرف را گفته است؟ گفتند همه می گویند. گفتم شما می توانید فردا یک سخنرانی برای من بگذارید تا ببینیم آیا زبان ما عوض شده و شما آن را درک نمی کنید. همین کار را هم کردند. فردا عده فراوانی آمدند. من هم سعی کردم - البته همیشه این کار را می کنم - که با همان زبان نوشتن خود عیناً سخن بگویم. وقتی که از پشت تریبون پایین آمدم همه شکفته بودند. واقعاً چهره‌ها بشاش بود که ای آقا پس دروغ می گفتند؟ گفتم بله دروغ می گفتند! ولی این من بودم که دروغ می گفتم! چون زبانی که من صحبت کردم زبان ادبی بود و آن زبانی بود که آموخته بودم ولی اگر به زبانی که در رادیو و تلویزیون و کلاس‌ها بدان صحبت می کنند و آن را فارسی می نامند سخن می گفتم، مسلماً آن دوستان هندی چیزی نمی فهمیدند و خطر بسیار بزرگ از همین جا شروع شده است؛ یعنی تفرقه دارد آغاز می شود و این اعلام خطر است که می کنم به همه کس و به ملت ایران.

تفرقه دارد آغاز می شود، یعنی تفرقه‌ای که اساس و بنیاد آن بر هم زدن زبان یگانه ملی، یا بهتر بگویم زبان واحد ادبی فارسی است و حتی به عقیده من این پیشوند فعلی «دارد» را باید برداریم و بگوییم که آغاز شده است؛ زیرا اکنون بسیار کسان را می بینیم که زبان بعضی از روزنامه و پاره‌ای از مقالات آنها را درک نمی کنند. خیلی اتفاق افتاده است که خود من یک مقاله را سه چهار بار خوانده‌ام و اصلاً نفهمیدم. بسیار اتفاق افتاده که این شعرهایی را که شعر نو می نامند و اخیراً

در روزنامه‌ها و مجلات نمونه‌هایی از آنها را می‌بینم، بارها از بالا به پایین واز پایین به بالا خوانده‌ام ولی نفهمیدم که چیست و آخر مجبور شدم که به قصور فهم و فکر و اطلاع خود اعتراف کنم. در حالی که بنده شعر گویندگان پیشین را می‌فهمم، رودکی و خاقانی و منوچهری و سعدی و حافظ و جز آنان برای من چهره‌های آشنا هستند و اشعار و افکارشان را با وجود بعد زمانی و مکانی به آسانی درک می‌کنم؛ اما این نمونه‌های شعر بی وزن و بی قافیه و بی‌زبان را که به آن «شعر نو» و «موج نو» و هر چیز نو دیگر می‌گویند درک نمی‌کنم. پس یا باید گفت که من هر چه خوانده‌ام بیهود بود. آن چیز دیگری بود و این چیز دیگری است، یا باید گفت که من اصلاً عقل و هوشم بر هم خورده است و شما خوب می‌دانید که نظایر من در جامعه ما فراوانند. بسیار کسانی که از داشتن رابطه فکری با هم‌عصران مقاله‌نویس یا سراینده ما محرومند و بالعکس بسیاری از جوانان هم‌عهد ما هستند که هیچ‌گونه ارتباط فکری با پیشینیان ما ندارند زیرا زبان یکدیگر را نمی‌شناسند یعنی آن وسیله ارتباطی دیرین که زبان فارسی باشد با وضع استواری در اختیار یکی از این دو دسته نیست تا دسته دیگر آن را وسیله تفاهم فیما بین قرار دهد. پس خطر تفرقه آغاز شده‌ست و باید هر چه زودتر آن را از میان برد.

ما نباید فکر کنیم که اگر اندیشه نوی آوردیم، لازمه آن بر هم زدن و در هم کوفتن زبان رسمی و ادبی است. این افکار نو را بسیاری از متفکران پیش از ما آورده‌اند. حافظ و مولوی‌ها بسیاری از این افکار نو و شاید نوتر و زیباتر از آنچه من می‌خواهم بیاورم در موقع خود آورده‌اند.

حافظ در دوره خودش افکار بسیار تازه دارد ولی داشتن این افکار بسیار

تازه دلیلی نبود که حافظ زبان خود را در هم بریزد. او با همان زبانی سخن گفت که پدرش می‌فهمید و بعد اعقابش فهمیدند. با همان زبان خیلی مسائل تازه آورد و آنها را در لباس بسیار زیبا جلوه داد. یا مولوی با همان زبان که پدر او در بلخ می‌فهمید و پسر او در قونیه فهمید و بعداً بنده و شما هم فهمیدیم مطالب تازه آورد؛ مطالبی که هنوز برای درک بعضی از آنها محتاج سوابق علمی کافی هستیم. بنابراین فکر نو آوردن و یا به طور کلی استفاده از افکار عالی و شامخ در کلام هیچ وقت دلیل بر تصرف در زبان نیست. اگر کسی خواست فکر نو بیاورد و تصرف در زبان بکند سببش آنست که آن زبان را نمی‌داند و خیال می‌کند آن زبان ناقص است؛ بنابر این در زبان تصرف می‌کند و زبان ناپخته و ناسنجیده‌ای به کار می‌برد و یا مانند بسیاری نوجویان و نوآوران فارسی ناخوانده ما منکر توانایی زبان فارسی می‌شود. البته در آغاز کار این دسته خوب و هنوز قابل قبول بود ولی هرچه به امروز نزدیک‌تر شدیم بدتر شد و نمی‌دانم عاقبت این سیر انحطاطی به کجا خواهد کشید. به هر حال عوامل بسیاری امروز زبان ما را از مبانی اساسی خود دور می‌کند.

عامل اساسی، نقص آموزش و پرورش است، چه در مراحل ابتدایی یا کودکانی و چه در مراحل متوسطه و عالی و چه در استفاده از آن در دستگاه‌های وسایل ارتباطی. زبان و ادب فارسی امروز به علت عدم توجهی که در دستگاه آموزشی بدان شده و به سبب سرسری گرفتن موضوع و پیروی کورکورانه از روش‌های غیر ایرانی در تعلیم آن، در مدارس ما به صورت بدی افتاده است چنانکه وقتی جوانهای ما دوره تعلیماتی خود را به پایان رسانیدند تازه می‌فهمیم که فارسی نمی‌دانند.

عامل دوم این است که عده کثیری از این جوانان بدون آن که فارسی یاد گرفته باشند به خارج می‌روند، تمام علوم و مفاهیم عالیه علمی را به زبان غیرایرانی یاد می‌گیرند و به ایران برمی‌گردند و وقتی می‌خواهند افکاری را با زبان نیاموخته ملی بیان کنند درمی‌مانند. چه دسته اول که فارسی یاد نگرفته‌اند و چه این دسته که انگلیسی یا فرانسوی آموخته‌اند هر دو از لحاظ بیان، مفاهیم و لغت و زبان در اختیار ندارند و وقتی زبان در اختیار نداشته باشند ناچار این مفاهیم را به قالب‌های عجیب و غریبی که خودشان فکر می‌کنند در می‌آورند و نتیجه آن می‌شود که می‌بینید.

یعنی همان‌طور که عرض کردم مقالاتی را ده بار می‌خوانیم ولی معنی و مقصود آن را درک نمی‌کنیم و حال آنکه اگر همان مقاله را به فرانسه یا به انگلیسی بخوانیم خیلی آسان‌تر می‌فهمیم. چون آن زبان منظم و مرتبی است با قواعدی که هیچ‌کس از آنها تخطی نکرده و واژه‌ها، مفاهیم معینی را می‌رسانند و همه به آسانی آنها را در می‌یابند.

موضوع دیگر این است که این زبان رایج در تهران امروزه دارد به صورت یک زبان رسمی و زبان معیار به کار می‌رود در حالی که زبان رایج در تهران یک زبان محلی است، یک لهجه است. منتهی چون ما در پایتخت هستیم و عوامل زیادی در اختیار ما هست اطلاعات بیشتری از ساکنان فلان ده یا فلان شهر دورافتاده داریم مثلاً به جای هزار لغت که در یک ده و اجتماع کوچک به کار می‌رود چهار و پنج برابر آن را در اختیار داریم ولی این مقدار کلمه برای زبانی که بخواهد زبان علمی و ادبی و زبان فکر و زبان دانش و سیاست باشد اصلاً هیچ است؛ بلکه چنین زبانی به چندین ده هزار لغت و تعبیر و کلمه احتیاج دارد

و آن زبان فارسی دری است، زبانی که باید آن را با مرارت یاد گرفت ولی جوانهای ما حاضر به تحمیل چنین مرارتی نیستند و آماده نیستند که مثل قدما مثلاً ده هزار بیت شعر حفظ کنند، چندین ده هزار بیت شعر بخوانند، متون متعدد و نثر را مطالعه کنند، حاضر نیستند این کارها را بکنند که از آن راه چندین ده هزار لغت را به تدریج یاد بگیرند.

چون این کارها را نمی‌کنند از میراث ادبی خودشان دور می‌مانند و یک مشت لغات کم و عادی در ذهنشان هست آن هم به نحوی که در لهجه تهرانی به کار می‌رود و متأسفانه این لهجه تهرانی، لهجه شکسته است، یعنی مثل هر لهجه‌ای، و چون لهجه شکسته است به کتابت در نمی‌آید. چنین لهجه ناقص بدی را که تازه شکسته هم هست ما داریم به صورت یک زبان رسمی درمی‌آوریم. در تلویزیون و رادیو به کار می‌بریم و طبعاً چنین زبانی وافی به هیچ مقصودی نمی‌تواند باشد و چنین زبانی طبعاً نمی‌تواند تمام قبایل و اقوام ایرانی موجود در ایران و خارج از مرزهای ایران را با هم پیوند بدهد و از تفرقه و جدایی پیش‌گیری کند.

پس ما باید راه حلی پیدا کنیم تا این عامل تفرقه را از بین ببریم. راه حلش هم خیلی آسان است و هیچ کار مشکل تازه‌ای نباید بکنیم، مگر آنچه اجداد ما میکردند یعنی سنت فارسی دانستن و فارسی یاد گرفتن و فارسی به کار بردن را به همان صورتی که اجداد ما تا دو سه نسل پیش از ما به کار می‌بردند احیاء کنیم؛ نه با شیوه تعلیم و تربیت واحدی که من اسمش را گذاشتم سیستم مثقالی و گرمی. با این روش اصلاً نمی‌شود ادبیات فارسی را فراگرفت و ادب فارسی یاد داد. طبعاً وقتی با همین روش مثقالی و گرمی، دو گرم عروض، سه گرم

قافیه، چهار گرم و نیم متون فارسی و یک گرم و نیم تاریخ ادبیات به هم مخلوط کنیم و نسخه‌ای از آن ترتیب دهیم و در اختیار جوانان بگذاریم آنها نخواهند توانست نادانی خود را در این مورد علاج کنند و به عبارت دیگر زبان و ادب فارسی بیاموزند.

ما باید روش کارمان را تغییر بدهیم و وقتی که به اندازه کافی برای تعلیم زبان و ادب فارسی معلم تربیت کردیم آن وقت وسایل ارتباطی و مدارس، همگی از این افراد استفاده خواهند کرد و اینها هستند که زبان و ادب فارسی را احیاء می‌کنند و الا با آه و ناله و فریاد و تشکیل سمینار و کنگره و با دادن چای و شربت نمی‌شود فارسی درست کرد و نمی‌شود عامل تفرقه را از بین برد. باید کار را از بنیاد آغاز کرد و این تنها راه است. به عقیده من شما یک جوان تهرانی را که فارسی بلد نیست و به زبان عودلاجان صحبت می‌کند اگر شلاق هم بزنید نمی‌تواند فارسی صحبت کند.

اول باید به او فارسی یاد بدهید، وقتی فارسی آموخت خود به فارسی سخن خواهد گفت و جز به فارسی سخن نخواهد گفت.

شما اگر پشت سر مرحومان ملک‌الشعرای بهار و بدیع‌الزمان فروزانفر مسلسل می‌گذاشتید نمی‌توانستند غیر از زبان ادبی زیبای خودشان به صورت دیگری تکلم کنند.